عبوس زهد

شکوهی، امیراصلان

منصب و جاهش مبدل گردذ آن صاحب قران‏ مال وی قسمت کنند و نام وی منسا بوذ ای تو دیذی یا شنیذی حافظا کاندر جهان‏ شخصی آمذ کو سلیم از جمله آفت‏ها بوذ

این غزل در دیوان حافظ چاپ شده‏ی استادان قزوینی و غنی‏ پیدا نیست و هم همین طور در هیچ نسخه‏ی خطی دیوان موجود در کتابخانه‏ی ملی پاریس نیست.چه این«حافظ»خود شاعر معروف‏ شیرازی که چند سال بعد از اختتام سلوة الصابرین و حلوة الشاکرین-در 792-فوت خواهد کرد،می‏تواند باشد؟در این زمان‏ حافظ معروف بود و مولف رساله(که خودش هم ممکن است شیرازی‏ بوده)خود می‏توانست شعر استاد بزرگ را ذکر کند.در سال تالیف، یعنی 785 هـ دیوان حافظ هنوز مرتب نشده بود و بهترین ابیات‏ هنوز انتخاب نشده بود.

اگر این طوری نباشد،یک شاعر دیگر آن زمان-یا خود مولف رساله‏ -می‏توانست همان تخلص«حافظ»را داشته باشد.آن حافظ باید غیر از شعرای ذکر شده‏ی فرهنگ سخنوران،ع.خیامپور بوده باشد.

خلاصه امید است که بتوانیم این غزل را در مجموعه‏ی غزلیاتی‏ که در دیوان حافظ منتشر شده،به شکل الفبایی جا پیدا نکرده و شاگردان شاعر ضبط نکرده‏اند،اضافه کنیم.امید است که یک روز تحقیقات متخصصین بتواند در این مورد روشنی بیش‏تر بیاورد.

پی‏نوشت

(1)-سخنان درباره‏ی مرگ پیغمبر(ص)بسیار است و مولف چند تا کتاب را ذکر می‏کند،از بین آن‏ها:شرح اسماء اللّه‏[عبد الکریم یا ابو القاسم قشیری‏](م 465) (ورقه‏ی 35 ر)و سیر السلف‏[اسمعیل تیمی حافظ اصفهانی،م 538](ورقه‏ی 111 پ)و کتاب الداعی الی وداع...

با شادباش عید غدیر

عاطفه رحمتی-تهران

شاه مردان،شیر حق،دست خدائی،یا علی‏ دولت پاینده‏ی،عشقی،صفایی،یا علی‏ وقت جنگیدن دلیری،وقت بخشیدن سخی‏ داستان قدرتی،خیبر گشایی،یا علی‏ مظهر صبر و تحمل،آشنای درد و رنج‏ عاشقی دلتنگ،از زهرا جدایی،یا علی‏ تیغ یزدان،پشت مظلومان،انیس بی‏کسان‏ خود ولی تنها،اسیر صد جفایی،یا علی‏ مرد مردانی و بس نامردمی‏ها دیده‏ای‏ بس کشیده دردها،درد آشنایی،یا علی‏ زادگاهت کعبه،منزلگاه آخر قبله‏گاه‏ از کجا می‏آیی و آخر کجایی،یا علی‏ تابع مطلق به فرمان خدای لایزال‏ فارغ از پرسیدن و چون و چرایی،یا علی‏ فرق خونین،زخم زهرآلود،تیغ دشمنان‏ عدل با قاتل،خداوند سخایی،یا علی‏ افتخار خلقتی،سردار دین و حکمتی‏ وارث فخر نبوت،مصطفایی،یا علی

عبوس زهد

امیر اصلان شکوهی‏ در شماره‏ی 19 ماهنامه،آقای مهدی برهانی این بیت را به‏ شرح و تفسیر کشیده‏اند:

عبوس زهد به وجه خمار بنشیند مرید خرقه‏ی دردی کشان خوش خویم

آقای برهانی طرفدار این نظریه هستند که(عبوس زهد)باید «ننشیند»،اما مجموعها سه نفر از حافظ شناسان و صاحب‏نظران‏ صیغه‏ی«بنشیند»را پذیرفته‏اند:دکتر پرویز ناتل خانلری،دکتر حسین علی هر وی و هوشنگ ابتهاج(سایه).

اینک بخش‏هایی از شرح و تفسیر آقای برهانی:

1-نخست اگر بگوئیم که وجه درست این است(عبوس زهد به‏ وجه خمار بنشیند)،این جمله،جمله‏یی کامل است و نیاز چندانی به‏ ارائه‏ی دلیل و آوردن مصراع دوم ندارد و جنبه‏ی چرایی آن که در مصراع دوم باید پاسخ داده شود،کم‏رنگ می‏گردد.

2-از این همه گذشته،نکته‏یی که مرا وا می‏دارد واژه‏ی انکاری‏ (ننشیند)را برگزینم،توجه به معانی خمار و مخمور است.چون این‏ واژه در ادب فارسی به معنی مست هم به کار رفته،نرگس چشم را هم مست خوانده‏اند و هم در آن جهت خمار.

3-به دیگر سخن آن کس که باده نوش است اگر درگاه نیاز باده‏ ننوشد،خمار می‏شود و خماری دیگر هنگامی‏ست که او بیش از اندازه می بنوشد،در هر دو حالت چشم خمار بدان قابل تشبیه است.

4-در جای دیگر حالت بیش از اندازه‏ی باده‏نوشی را خماری‏ گفته است،به هر روی مستی هم خماری می‏آورد.

5-نرگس بدان روی که خواب‏آلوده است در ذائقه‏ی زیباشناسی‏ شاعر به چشم‏های نازآلود و خمارین تشبیه شده است یا به عکس به‏ همین روی گاه آن گونه چشم را مست و گاه خمار خوانده‏اند و این‏ دو واژه‏ی مست و خمار هم مترادف و هم متضاد یک‏دیگر به کار گرفته شده‏اند.

معنی و تفسیر بیت از نظر آقای برهانی:عبوس زهد به اندازه‏یی‏ رنج‏آور(ناخوشایند)است که حتا با خماری رنج‏آور هم قابل قیاس‏ نیست.روی خمار دیدن اگر ناخوشایند است روی زاهد عبوس از دیدن آن ناخوشایندتر است.به همین روی شاعر خود را مرید خرقه‏ی خمارهایی معرفی می‏کند که با نداشتن شراب صاقی به‏ دردی خم هم بسنده می‏کنند و نرم‏خوی و مهربان می‏شوند.

می‏گویند آن که بر اثر زهد حالت عبوس به خود گرفته،مثل آدم‏ خمار غمناک و کج‏خلق می‏نشیند.من مرید گروه می‏خواران فقیری‏ هستم که شاد و خوش خلق‏اند.یعنی با وجود بی‏چیزی روی خوش‏ دارند و مثل خمارزده‏ها کج‏تابی نمی‏کنند.می‏خواهد بگوید با آن‏که‏ خوش‏خو بودن از شرایط ایمان است و زاهد باید خوش‏خو باشد.اما چون خود را به خدا نزدیک می‏داند.دست‏خوش غرور می‏شود و ترش‏رو می‏نشیند.اما دردی کشان وارسته و از خویش رها هستند.

«به وجه خمار بنشیند»است که چون معنای معقولی برای‏ آن به نظر نرسید،استثنائا در این مورد تصحیح قیاسی را پذیرفتیم. از نسخه‏های خطی کتابخانه‏ی مجلس-کتابخانه‏ی مرکزی‏ دانشگاه و کتابخانه‏ی ملی آن‏چه دیده شد،تماما ننشیند ضبط کرده‏اند،تنها یک نسخه‏ی چاپی قدیمی چاپ سنگی شعبان 1268 به شماره‏ی 2757 کتابخانه‏ی ملی بنشیند آمده است که می‏تواند پشتوانه‏یی بر این تصمیم قیاسی باشد.

توضیح من پیرامون شرح و تفسیر آقای برهانی:

1-به پندار من اندکی از دشواری دست‏یابی به معنی صحیح و حقیقی این بیت،برداشتی‏ست که از واژه‏ی«بنشیند»و یا«ننشیند» می‏شود.این کلمه در هر دو صورت نفی و تاکید،به معنی حقیقی‏ واژه‏ی«نشستن»به کار نرفته و مراد از آن بر روی زمین نشستن‏ نیست.بلکه خواجه از این واژه نشست و برخاست و معاشرت با دیگر و مراودت را اراده کرده است.در هر دو صورت خواننده کنجکاو می‏شود که چرا(عبوس زهد)،مانند آدم‏های خمار با دیگران برخورد می‏کند.وانگهی ما وقتی می‏گوئیم که آدم نوکیسه خسیس است، جمله تمام می‏شود ولی برای این‏که فرومایگی و خسّت را نکوهش‏ کنیم،کرم و گشاده‏دستی را می‏ستائیم؛زیرا برای این‏که کیفیت هر چیز بیش‏تر نمود پیدا کند،معمولا با ضدّ آن مقایسه می‏شود.

این در نهاد انسان است که همواره با معیار مقایسه در مورد صفات انسانی داوری می‏کند،بویژه هنگامی که صفات غیر اخلاقی‏ را به نوعی مشاهده و یا احساس کند.پس وقتی که می‏گوئیم عبوس‏ زهد به وجه خمار بنشیند،برای اینکه ترش‏رویی و بدخلقی را نکوهش کنیم،می‏گوئیم قربان دردکشان تهی‏دستی که چهره‏یی‏ خندان و گشاده دارند.

در این جا منظور مطلقا تمجید و ستایش از گشاده‏دستی نیست، بلکه تکیه‏ی سخن پیش‏تر بر قبح و زشتی فرومایگی‏ست.

2-واژه‏ی مست و خمار و مخمور که معمولا در یک مصراع یا یک بیت آورده شده،فقط به عنوان صفت چشم به کار رفته و شاعر این سه صفت را که دو تای ان‏ها با مست متضاد هستند،تنها برای‏ نشان دادن حالت چشم مورد استفاده قرار داده و من در هیچ شعر دیگری ندیده‏ام که مست،خمار و مخمور با هم برای شخص و یا معشوقه کاربرد داشته باشد.اگر آقای برهانی چنین بیتی را ارائه‏ دهند،استدلال ایشان را با کمال خضوع می‏پذیرم و به اشتباه خود اعتراف می‏کنم.اما در بیت مورد بحث شخص است نه چشم:چشم‏ مخمور تو دارد ز دلم قصد کباب/ترک مست است مگر میل کبابی‏ دارد؛راه دل عشاق زد آن چشم خماری/پیداست از این شیوه که‏ مست است شرابت؛مئی در کاسه‏ی چشم است ساقی را به نام ایزد /که هستی می‏کند با عقل و می‏بخشد خماری خوش؛در ابیات زیر ملاحظه فرمائید همه‏ی خماری‏ها به شخص باز می‏گردد و با مستی‏ و مخموری مترادف نیست.ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد/ که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد و یا:در این خمار کسم‏ جرعه‏یی نمی‏بخشد/ببین که اهل دلی در جهان نمی‏بینم؛نهفته‏ام‏ به خیالی که می‏پزد دل من/خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست‏ و شواهد بسیار دیگری که همه در دیوان خواجه و هم در سایر دواوین شعرای قدیم و جدید دیه می‏شود.

3-در باور من نمی‏گنجد که حالت برآمده از زیاده‏نوشی باده، نوعی خماری را به همراه داشته باشد.که از این حالت به سرمستی‏ و سیاه‏مستی و سر از پا نشناختن برسد و به قول خیام-آن دم که‏ ساقی گوید/یک جام دگر بگیر و من نتوانم.

4-خماری حالتی‏ست که در اثر ننوشیدن باده،به می‏خواران‏ معتاد به آن عارض می‏شود و واژه‏ی خمار در مورد افراد معتاد تنها به یک معنی به کار برده شده و این خمار مترادف با مستی نیست و عوارض عصبی و روانی شدیدی را به همراه دارد که اخم و بدخلقی‏ با آن ملازمه دارد-ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد/که به‏ تدبیر تو تشویش خمار آخر شد.

این حالت تشویش همان عارضه‏ی روانی و عصبی‏ست که به‏ همراه تندخویی و کج‏خلقی و ترش‏رویی تظاهر می‏کند.و یا ما را که‏ درد عشق و بلای خمار کشت/یا وصل دوست یا می صافی دوا کند.در این‏جا هم علاج خماری به جز وصل دوست تنها می‏ صافی‏ست.سعدی نیز با آن‏همه پرهیزگاری از عارضه‏ی خمار غافل نمانده و از درد دل خمار می‏گوید:

یاران صبوحی‏ام کجایند؟ تا درد دل خمار گویم

تفسیر آقای برهانی،ساخته‏ی تصوّرت شخصی‏ست و مستلزم‏ این است که انسان از آن‏چه توالی واژگان به خواننده القا می‏کند،دور بیفتد؛در حالی که اگر آن را مطابق ضبط سایه بخوانیم،به سبک و سیاق و اندیشه‏ی حافظ نزدیک‏تر است.

معنی بیت این است که کسی که زهد ریایی او را متوهم به‏ عجب و خود بزرگ‏بینی کرده(مانند آدم‏های خمار با دیگران)با کج‏خلقی و ترش‏رویی نشست و برخاست و معاشرت می‏کند.

این معنی،تفسیر کلمات به صورت محدود در چهارچوب قالب‏ واژگان است.

تعریف بازتر و گسترده‏تر این مصراع،این است که:عبوس زهد کسی‏ست که سعی می‏کند تا تظاهر به زهد خشک‏ریایی که آمیخته‏ به عجب و خود بزرگ‏بینی است،مانند آدم‏های خمار با دیگران با اخم و ترش‏رویی و بی‏اعتنایی برخورد و نشست‏وبرخاست کند و خود را به خدا نزدیک‏تر از دیگران نشان دهد که در حقیقت آفت‏ غرور آتش در خرمن عبودتیش زده.

من دوستدار و ارادتمند باده‏نوشان تهی‏دست و ژنده‏پوشی‏ هستم که به ته‏نشین و درد باده قناعت کرده و گشاده جبین و متبسم‏ هستند و با خلق خدا با خوش‏رویی و نرم‏خویی رفتار می‏کنند.